

چرا سوسیالیزم؟

آلبرت اینشتین

آیا برای کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی کارشناس نیست، جایز است دربارهٔ سوسیالیسم نظر بدهد؟ من باور دارم که می‌تواند، به چندین دلیل. بگذارید مسئله را اول از دیدگاه دانش علمی بررسی کنیم. به نظر می‌آید که تفاوت اساسی اسلوبی میان ستاره‌شناسی و علم اقتصاد وجود نداشته باشد: هر یک در زمینهٔ خود در پی تبیین قوانین کلی قابل قبول برای گروهی معین از پدیده‌ها هستند تا روابط میان این پدیده‌ها را تا حد ممکن روشن سازند. اما در حقیقت تفاوت‌های اسلوبی وجود دارند. کشف قوانین عمومی در زمینهٔ اقتصاد، به خاطر اینکه پدیده‌های اقتصادی غالباً تحت تأثیر عوامل بسیاری هستند که ارزیابی جداگانهٔ آنها دشوار است، مشکل می‌شود. علاوه بر این، تجربهٔ انباشت شده در دورهٔ به اصطلاح متمدن تاریخ بشری - چنانکه همه می‌دانند - تحت تأثیر علی بوده اند که نمی‌توان آنان را تنها اقتصادی دانست. برای نمونه، بیشتر قدرتهای بزرگ در تاریخ وجود خود را مدیون جهان‌گشایی بوده‌اند. در کشور مغلوب، مردم پیروزان جهات حقوقی و اقتصادی در موقعیت ممتاز قرار گرفتند. آنان انحصار مالکیت زمین را در دست گرفتند و روحانیون را از میان خود برگزیدند. روحانیون نیز، که کنترل آموزش را در دست داشتند، این تقسیم طبقاتی جامعه را به ساختاری ازلی تبدیل کرده و با تزریق یک سیستم ارزشی در جامعه موجب شدند که مردم از آن پس، ناآگاهانه، در رفتار اجتماعی، آنگونه که لازم بود، هدایت شوند.

سنت تاریخی، به بیانی، به دیروز تعلق دارد. اما، ما در هیچ کجا قادر به گذار از این مرحلهٔ یغماگریانهٔ پیشرفت بشری نبوده‌ایم. مشاهدات و داده‌های اقتصادی ما از این مرحله هستند. قوانین اقتصادی نیز، که از این داده‌ها استنتاج میشوند، این فاز یغماگریست و در مراحل بعدی کاربرد نخواهد داشت. و چون هدف اصلی سوسیالیسم غلبه بر و گذار از این "فاز یغماگری" در سیر پیشرفت بشری است، علم اقتصاد، در حالت کنونی، قادر به روشن ساختن جامعهٔ سوسیالیستی آینده نیست.

دوم، سوسیالیسم به سوی آینده‌ای اجتماعی-اخلاقی نظر دارد. اما علم غایتی را نمی‌آفریند و در مردم هدفی القا نمی‌کند؛ علم، حداکثر، می‌تواند ابزار رسیدن به برخی اهداف را تأمین کند. اما خود اهداف را انسانهای آرمانخواه خلق می‌کنند - و اگر این اهداف زنده و پویانده باشند - توسط مردم پذیرفته شده و به پیش برده می‌شوند؛ مردمی که نیمه آگاهانه، تکامل تدریجی جامعه را محقق می‌سازند.

به این دلایل، باید متوجه بود که در مسایل انسانی نقش علم و روش‌های علمی را نباید بیش از اندازه جلوه داد؛ نباید تصور کرد که نخبگان تنها کسانی هستند که در مسایل مربوط به ساختار جامعه حق ابراز عقیده دارند.

مدت هاست که بسیاری می‌گویند جامعهٔ بشری از یکدورهٔ بحرانی عبور می‌کند، که جامعه ثبات خود را از دست داده است. ویژگی چنین شرایطی است که در آن افراد نسبت به مجموعه‌ای که بدان تعلق دارند، کوچک یا بزرگ، احساس بی‌تفاوتی یا حتی تنفر کنند. برای اینکه منظور خود را روشن کنم، تجربه‌ای شخصی را برایتان بازگو می‌کنم. اخیراً با دوستی تحصیل کرده و روشنفکر دربارهٔ خطر جنگی دیگر صحبت می‌کردم، که بنظر من می‌تواند موجودیت بشریت را جداً به خطر اندازد. نظر من این بود که تنها سازمانی فراملیتی میتواند جلوی این خطر را بگیرد. این دوست در واکنش به صحبت من، با خونسردی کامل، گفت: "چرا اینقدر با نابودی نسل بشر مخالفی؟"

مطمئنم که یک قرن پیش هیچ کس به این سادگی چنین چیزی را نمی گفت . این دیدگاه فردی است که در تلاشی بیهوده می خواهد آرامش و توازن درونیش را حفظ کند در حالیکه امیدش را از دست داده است. بیان دردناک تنهایی و انزوایی است که این روزها بسیاری از آن رنج می برند . دلیل چیست؟ راه برون رفت کدام است؟

طرح چنین پرسش هایی آسان است و یافتن پاسخ قانع کننده برایشان دشوار . اما من تلاش می کنم که، در حد توانم، به این پرسشها پاسخ دهم، هرچند می دانم که کوشش و احساسات ما اغلب در تضاد با هم هستند و آنان را نمی توان با فرمول های ساده بیان کرد.

انسان موجودی منفرد و در عین حال اجتماعی ست . به عنوان فرد، می کوشد از وجود خود و نزدیکیاتش حراست کند، امیال شخصی خود را برآورده سازد، و تواناییهای درونیش را پرورش دهد . به عنوان موجودی اجتماعی، می کوشد که محبت و مقبولیت دیگر انسانها را به دست آورد، در لذتهایشان شریک شود، مونس غم هایشان باشد، و در بهبود زندگیشان بکوشد . شخصیت ویژه هر فرد با این تمایلات گوناگون و اغلب متضاد شکل می گیرد و ترکیب خاص آنهاست که درجه موفقیت هر فرد را در دستیابی به آرامش درونی و سهم وی در بهبود جامعه را روشن می سازد.

ممکن است که قدرت نسبی این دو تمایل، در نطفه، با وراثت معین شود . اما شخصیتی که در نهایت شکل می گیرد، تا اندازه زیادی، تحت تأثیر محیطی است که فرد خود را در آن میابد، ساختار جامعه ای که در آن بزرگ می شود، سنت های آن جامعه، و سیستم ارزشی آن جامعه . برای هر فرد، مفهوم تجریدی " جامعه " مجموعه روابط مستقیم و غیرمستقیم او با دیگر افراد جامعه و همچنان تمام نسل های گذشته است . فرد می تواند به تنهایی بیاندیشد، بکوشد، برای خود کار کند؛ اما برای وجود فیزیکی، فکری، و احساسی خود به جامعه وابسته است. " جامعه " است که فراهم آورنده خوراک، پوشاک، کاشانه، ابزار کار، فرم و محتوای اندیشه انسانهاست؛ زندگی انسان با کار و ستاورد میلیونها انسان گذشته و حال میسر میشود . میلیونها انسانی که پشت واژه کوچک " جامعه " پنهانند.

بنابراین، بدیهی ست که وابستگی فرد به جامعه و واقعیتی طبیعی است که نمی توان آن را از میان برد- درست مانند نبور ها و مورچگان . اما، در حالیکه پروسه زندگی مورچه یا زنبور تا کوچکترین جزئیاتش توسط غریزه های رثی و لایتغیر معین شده، الگوی اجتماعی و روابط مان انسانها قابل تغییر هستند . حافظه، قدرت خلق چیزی نو، و انایی سخن گفتن، امکان پیشرفت و رای نیازهای بیولوژیک را برای انسانها ممکن ساخته اند . چنین پیشرفتی خود را در سنن، ساختارها، و سازمانها؛ در ادبیات؛ در پیشرفتهای علوم و مهندسی؛ در آفریده های هنری متبلور کرده ست . می توان نتیجه گرفت که انسان با رفتارش می تواند، بنوعی، بر زندگی خود تأثیر گذارد، و در این پروسه ندیشه آگاهانه و خواستن میتواند نقش آفرین باشد.

انسان بهنگام تولد سازواره ای بیولوژیک را از طریق وراثت بدست می آورد که ثابت و غیرقابل تغییر است . این سازواره شامل تمایلات طبیعی است که ویژه نوع انسان است . علاوه بر این، در طول زندگی، انسان سازواره ای فرهنگی را نیز از جامعه، از طریق ارتباط با هموعان خود و دیگر تأثیرات اجتماعی، کسب می کند . این سازواره فرهنگی است که با مرور زمان قابل تغییر است و تا اندازه زیادی واسطه رابطه فرد با جامعه است . انسان شناسی درن، با بررسی مقایسه ای میان فرهنگهای به اصطلاح ابتدایی، نشان داده است که رفتار اجتماعی انسانها و ناگون و وابسته به الگوهای فرهنگی و ساختارهای حاکم در جامعه است . اینجاست که امید آنها که برای بهبود رابط جامعه بشری تلاش می کنند نهفته است : انسانها به خاطر سازواره بیولوژیک خود محکوم به نابود کردن کدیگر و سرنوشتی بیرحم و خودساخته نیستند.

اگر از خود بپرسیم که چگونه میتوان ساختار جامعه و منش فرهنگی انسان را تغییر داد تا زندگی انسان تا آنجا که ممکن است دلپذیرتر گردد، باید از یاد هم نبریم که برخی شرایط معین

را نمیتوان اصلاح کرد. همانطور که پیشتر گفته شد، طبیعت زیست شناسانه انسان، بطور عملی، قابل تغییر نیست. بعلاوه، پیشرفتهای تکنولوژیکی و تغییرات جمعیتی-زیستی در چند قرن اخیر شرایطی بوجود آورده اند که ماندگار خواهند بود. در مناطقی با جمعیت مترکم، برای تولید نیازهای اساسی، درجه بالایی از تقسیم کار و ساختار تولیدی متمرکز حیاتی است. آن زمان رویایی که افراد یا مجموعه های کوچک قادر به خودکفایی بودند مدتهاست که به سرآمده. اغراق نخواهد بود اگر ادعا کنیم که هم اکنون نیز بشریت ساختار جهانی تولید و مصرف را به وجود آورده است.

با طرح مطالب فوق، اینک به آنجا رسیده ام که، به طور موجز، می توانم آنچه، از دید من، عصاره بحران زمان ما است را بیان کنم. مشکل رابطه فرد با جامعه است. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما او این وابستگی را بعنوان توشه ای مثبت، پیوندی ارگانیک، نیرویی محافظ ارزیابی نمی کند. بلکه آن را چون تهدیدی به آزادیهای طبیعی خود یا حتی موجودیت اقتصادی می بیند. بعلاوه، موقعیتش در جامعه چنان است که تمایلات خودخواهانه اش برجسته می شوند، درحالیکه خصوصیات اجتماعی او، که ذاتاً ضعیف تر هستند، پیوسته کمرنگ و کمرنگ تر می شوند. همه انسانها، جدا از موقعیتشان در جامعه، از این پروسه تحلیل رفتن ویژگیهای اجتماعی رنج می برند. زندانیان نادانسته خودخواهی خود، انسانها احساس ناامنی و تنهایی می کنند و از آن احساس ساده و پیش پا افتاده لذت از زندگی محروم گردیده اند. انسان تنها در وقف خود برای جامعه است که به زندگی - هر چند کوتاه و پرخطر - معنا می دهد.

از نظر من، سرچشمه اصلی این معضل، هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه داری، آن گونه که امروز هست، می باشد. ما شاهد گروهی عظیم از تولیدکنندگان هستیم که هر کدام از اعضایش در تلاشی خستگی ناپذیر می کوشد دیگر اعضای این مجموعه را از ثمره کارشان محروم کند. اینکار نیز نه با زور بلکه بر اساس روشهای کاملاً قانونی رقابت آزاد صورت می گیرد. در همین رابطه، باید خاطر نشان کرد که ابزار تولید - یعنی تمام ظرفیت تولیدی لازم برای به وجود آوردن کالاهای مصرفی و کالاهای زیربنایی - قانوناً می توانند در مالکیت خصوصی افراد باشند و غالباً نیز چنین است.

من در ادامه بحث، برای سادگی، تمام آنانی را که سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند "کارگر" می خوانم - هر چند که این تعریف با معنی مرسوم این واژه همخوانی کامل ندارد. صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که می توانند نیروی کار کارگر را خریداری کنند. با بهره گیری از ابزار تولید، کارگر کالاهای تازه ای را تولید می کند که به سرمایه دار تعلق می گیرند. نکته کلیدی در این پروسه رابطه میان آنچه که کارگر می آفریند و آنچه که به عنوان دستمزد دریافت می کند است؛ هر دو سوی این رابطه بر اساس ارزش واقعی اندازه گرفته می شوند. از آنجا که قرارداد کار "آزاد" است، دستمزدی که کارگر دریافت می کند بر اساس ارزش واقعی کالایی که تولید کرده نیست.

درآمد کارگر بر اساس حداقل احتیاجش و بر مبنای نیاز سرمایه دار به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای کار رقابت می کنند تعیین میشود. درک این نکته بسیار مهم است که حتی در تئوری نیز حقوق کارگر را ارزش محصولی که تولید کرده معین نمی کند.

سرمایه خصوصی تمایل به تمرکز در دستهای کمتر و کمتری دارد و این بخشی به دلیل رقابت میان سرمایه داران و بخشی به دلیل پیشرفت در تکنولوژی و تقسیم کار است. تکنولوژی و تشدید در تقسیم کار واحدهای بزرگتر اقتصادی را در عوض واحدهای کوچکتر تشویق می کند. نتیجه این روند یک الیگارش می باشد که متشکل از سرمایه خصوصی است که قدرت عظیم آن را نمیتوان بطور مؤثرحتی توسط ساختارهای دموکراتیک جامعه کنترل و به آن رسیدگی کرد. این را از آنجا می گویم که اعضای ساختارهای قانونگذار توسط احزاب سیاسی برگزیده می شوند و این احزاب، بنوبه خود، عمدتاً، از جهت مالی یا جهات دیگر،

تحت تأثیر و نفوذ سرمایه داران خصوصی هستند، که در واقع، رأی دهندگان را از قانونگزار جدا می کنند. نتیجه این است که نمایندگان مردم به اندازه کافی از منافع گروههای محروم جامعه پشتیبانی نمی کنند. علاوه بر این، در شرایط موجود، آشکار است که سرمایه داران خصوصی به طور مستقیم یا غیرمستقیم منابع اطلاعات، مطبوعات، رادیو، آموزش - را کنترل می کنند. پس برای شهروند جوامع کنونی بسیار مشکل، و بعضاً غیر ممکن است، که به نتایج عینی رسیده و از حقوق سیاسی اش هوشمندانه استفاده کند.

بدین ترتیب، در اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، وضعیت حاکم بر دو پایه اساسی استوار است: یکم، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و صاحبان آنطور که بخواهند از آن استفاده می کنند؛ دوم: قرارداد کار آزاد است. البته، جامعه سرمایه داری ناب وجود ندارد. به ویژه، کارگران، در طی مبارزات سیاسی طولانی و دشوار، توانسته اند که در برخی رشته ها انواع بهتری از "قرارداد آزاد کار" را برای خود بدست آورند. اما، در کل، اقتصاد امروز تفاوت چشمگیری هم با سرمایه داری ناب ندارد.

در سرمایه داری، تولید برای سود است و نه برای استفاده. تدارکی دیده نشده که تمام آنها که قادر و مایل به کار هستند بتوانند کار پیدا کنند؛ ارتش بیکاران "باید همیشه وجود داشته باشد. کارگر در وحشت دائمی از دست دادن کارش است. از آنجا که بیکاری و یا کار کم درآمد زمینه خوبی برای بازار سودآور نیست، تولید کالاهای مصرفی محدود است، و نتیجه کمبود و سختی است. پیشرفت در تکنولوژی به جای آنکه از دشواری کار بکاهد، غالباً به بیکاری می انجامد. انگیزه سود، همراه با رقابت میان سرمایه داران، باعث بی ثباتی در انباشت و بهره وری از سرمایه می گردد که منتهی به رکودهای شدید و مکررمی شود. نتیجه رقابت لگام گسیخته ائتلاف نیروی کار و آن فلج شدن هوشیاری اجتماعی افراد است که قبلاً از آن سخن گفتیم.

این فلج شدن را من بزرگترین زیان سرمایه داری می دانم. و تمام سیستم آموزشی ما از آن رنج می برد. فرهنگ رقابت خارج از اندازه در دانش آموز تزیق می شود، و او را برای زندگی آینده اش چنان آماده می کنند که "داشتن" را ستایش کند.

من اطمینان دارم که تنها یک راه برای از میان برداشتن این کژی های ریشه دار وجود دارد و آن هم برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی است، همراه با سیستم آموزشی که متمایل به هدف های اجتماعی باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید به دست خود جامعه است و با برنامه ریزی مورد استفاده قرار می گیرد. اقتصاد با برنامه، که تولید را بر اساس نیازهای جامعه تنظیم می کند، کار را میان تمام آنان که قادر به انجامش باشند تقسیم می کند و برای همه امکان معیشت را مهیا می کند. سیستم آموزشی، همراه با رشد تواناییهای درونی هر فرد، می کوشد که در او احساس مسئولیت نسبت به هموعش را جایگزین تجلیل از قدرت و موفقیت (که در جامعه کنونی شاهدش هستیم) کند.

با وجود این، باید به خاطر داشت که صرف اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیسم نیست. چنین اقتصادی می تواند با بردگی هم همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم نیازمند حل چندین معضل بسیار دشوار سیاسی- اجتماعی است: با توجه به افزایش درجه تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی، چگونه میتوان از قدرت همه جانبه بوروکراسی جلوگیری کرد؟ چگونه می توان از حقوق فردی حفاظت کرد و بدین وسیله سنگ موازنه دمکراتیک را در برابر قدرت بوروکراسی تأمین کرد؟

شفافیت درباره اهداف و مشکلات سوسیالیسم، در این عصر گذار، اهمیت فراوان دارد. از آنجا که، در شرایط کنونی، گفتگوی آزاد حول این مسائل به زیر علامت سؤال سنگینی قرار داده شده، من بنیانگذاری این نشریه را یک خدمت اجتماعی مهم می دانم.

Monthly Review (May 1949__
این مقاله اولین بار در شماره یکم مجله " بررسی ماهانه " انتشار یافت) .

راه توده ۲۰۸ - ۱۲,۰۱,۲۰۰۹

راه توده